

عنوان مقاله: زبان و اسطوره

نویسنده: ارنست کاسیرر

مترجم: محسن ثلاثی

منبع: فصلنامه هنر ۱۳۶۴ شماره ۸

صص ۳۳۴-۳۵۲

• ارنست کاسیرر نویسنده لهستانی الاصل {۱۸۷۴ - ۱۹۴۵} یک اندیشمند پیرو کانت بود. وی همچون هر اندیشمند پرورده مکتب کانت مهم ترین موضوعی را که همواره در نظر داشت مبحث شناخت شناسی و بازشناخت عناصر تشکیل دهنده شناخت و چگونگی تکوین تکامل خرد و حدود توانایی و کارایی آن بود. او بیشترین بخش عمر پربار خویش را به فلفه معرفت اختصاص داد و نخستین اثر او در این زمینه با عنوان «مسئله دانش» در زمره یکی از برجسته ترین کتاب های فلسفی زمان او درآمد.



• کاسیرر اگر چه یک فیلسوف کانتی بود اما به صورت ها و مفاهیم عقلی به عنوان پدیده های تاریخی نیز نگریست. کاسیرر در جایی از از راه کانت جدا می شود که او بدین نتیجه می رسد که صورت های مفاهیم علمی تنها به صورت های عقلی منحصر نیستند بلکه مفاهیم علمی تنها به صورت های عقلی منحصر نیستند بلکه مفاهیم و الگوهای غیر عقلی نیز در این میان دست اندر کارند.

کاسیرر

- ما می توانیم صورت «زبان» را چونان نمونه ای از سیری بالنده در نظر آوریم. صورت زبان یکی از مهم ترین صورت هایی است که به گونه ای کنشگرانه و آفریننده پیوسته با انسان همراه بوده است. به گفته کاسیرر نخستین واژه های هر زبان برابر با نام ها و جوهر خدایان انگاشته می شدند. از این روی است که می خوانیم: «**در آغاز کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود**»

کنشگرانه و آفریننده

- در سپیده دم تاریخ که نخستین هسته های شناخت در ذهن انسان نطفه می بست، نخستین واژه ها در واقع نخستین اسطوره های بشر بودند و از همین روی است که کاسیرر زبان و اسطوره را هم‌ریشه و هم‌زاد می داند.
- تاریخ فلسفه و تفکر از نفی اسطوره آغاز گشت. جدایی تفکر فلسفی و تفکر اساطیری در سرزمین یونان یعنی همان کانون سترگترین و سرشارترین اندیشه های اساطیری و فلسفی انجام پذیرفت. فلسفه در یونان زاده شد و شکفت اینجا است که پیش از زایش فلسفه در این سرزمین حتی با گسترش و رشد فلسفه در این منطقه زندگی یونان امیخته و سرشار از نگرش های اساطیری بود.

سرشار از نگرش های اساطیری

• کمتر ملتی را می توان یافت که در فرهنگش این همه ایده ها و شخصیت های اسطوره ای وجود داشته باشد. و شگفتا که فلسفه با دانش و بینش علمی و عقلی درست در همین سرزمین زاده شده است. جدایی اسطوره و عقل سده ها ادامه پیدا کرد. هر یک راهی در پیش گرفتند و رویگردان از همدیگر زندگی می کردند تا این که در سده کنونی فیلسوفی از آلمان یعنی ارنست کاسیرر با دانش ژرف و گسترده ای که از بینش های گوناگون بشر داشت با رویکرد تازه ای به این صورت کهن ادراک بشری نگریست و حلقه پیوند تفکر اسطوره ای را با تفکر منطقی و عقلی پیدا کرد. آن چه از این پس با عنوان «زبان و اسطوره» در فصلنامه هنر می خوانید، ترجمانی است از آرمان ها و اندیشه های بزرگ این فیلسوف.

تفکر اسطوره ای



ماکس مولر

- که کوشید تا این تز را ثابت کند که فرجامی ریشه‌ی حرکت اسطوره‌ای-دینی پدیده‌های طبیعی‌ای چون ماه و خورشید، چیزی جز تعبیر نادرست از نام‌هایی که بر این چیزها گذاشته شده است نیست. در میان زبان‌شناسان، ماکس مولر روش تحلیل زبان‌شناسیانه را نه تنها وسیله‌ای از برای آشکار ساختن سرشت برخی از موجودات تک‌اسطوره‌ای می‌دانست (به ویژه در زمینه دین و دایی) بلکه همچنین آن را چون نقطه عطف نظریه عطف نظریه عمومی خویش دال بر همبستگی زبان و اسطوره گرفته بود..

روش تحلیل زبان‌شناسیانه

● به نگر او اسطوره نه استحاله ای تاریخ در داستانی افسانه وار است و نه افسانه ای است که به عنوان تاریخ پذیرفته شده باشد. و نیز بی گمان اسطوره یگراست از ژرف اندیشی درباره قدرت ها و صورت های بزرگ طبیعت سرچشمه نمی گیرد. آن چه را که اسطوره می خوانیم برای او چیزی است که موکول و مشروط به عامل زبان است، در واقع اسطوره فرآورده یک کوتاهی بنیادی و ضعف جبلی زبان است. همه دلالت های زبان شناسیانه لزوما ابهام انگیز هستند. - و در این ابهام و در این «همریشگی» واژه ها، سرچشمه همه اسطوره ها نهفته است.

یک کوتاهی بنیادی و ضعف جبلی زبان

• مثال هایی که ماکس مولر از برای این نظریه می آورد، ویژگی راهیابی او را تشکیل می دهند. برای نمونه او افسانه **دئوکالون و پیرها** را نقل می کند که پس از آن که زئوس آنها را از طوفانی که نوع بشر را نابود ساخت وارساند، نیاکان یک نژاد جدید گشتند بدین گونه که آنها سنگ هایی را از زمین برداشتند آنها را از بالای شانه هایشان انداختند و این سنگ ها در همان جا که به زمین انداخته شدند به گونه ی انسان درآمدند. این گونه بنیاد نوع بشر، بی معنی است و یا هر تفسیری ناسازگار می نماید- اما آیا این قضیه بی درنگ روشن نمی شود که اگر این واقعیت را به یاد آوریم که در یونان انسان ها و سنگ ها با نام هایی هم صدا یا دست کم نزدیک خوانده می شوند و این که واژه ای سگ و انسان همواک هستند

• یا اسطوره دافنه را در نگر آوردی که به این دلیل از آموزش آپولو وارheid که مادرش، زمین او را به گونه ای که درخت غبار درآورده بود. در این جا باز تنها تاریخ زبان است که می تواند این اسطوره را «دریافتنی» سازد و بدان معنایی بخشد. دافنه که بود؟ برای پاسخ بدین پرسش باید از ریشه شناسی یاری گرفت، یعنی باید تاریخ این واژه را بررسی کرد. «دافنه» را می توان از واژه آهانه ی سانسکریت پی جویی کرد و آهانا در سانسکریت پی جویی کرد و آهانا در سانسکریت سرخی سپیده دم معنی می دهد.

تاریخ زبان

• همین که این نکته را بدانیم، کل قضیه روشن می گردد. **داستان فوئبوس و دافنه** چیز جز توصیف آن چه که هر روز می توان دید نیست: نخست پدیدار شدن نور سپیدمان در خاور آسمان، سپس برآمدن خدای خورشید که در پی نوعروس خویش می شتابد و سپس تر، پریده رنگ گشتن آرام آرام سرخی شفق در برابر انوار آتشبار و سرانجام مگ ناپدید شدن روشنی خورشید در آغوش مادر زمین . پس، شرط تعیین کننده ی تحول اسطوره ، خود پدیده ی طبیعی نیست، بلکه وضعیتی که در آن واژه یونانی برای درخت غار و واژه سانسکریت برای سپیده دم به هم وابسته اند، شرط تعیین کننده اسطوره را تشکیل می دهد. این وضعیت مستلزم یک نوع ضرورت منطقی تطابق با هستی هایی که این واژه ها دلالت می کند، می باشد. از این روی او چنین نتیجه گیری می کند:

• «اگر ما زبان را قالب بیرونی و تجلی اندیشه بدانیم، پس باید اسطوره سازی امری گریزناپذیر، طبیعی و یک ضرورت جلی زبان باشد، در واقع اسطوره سایه سیاهی است که زبان بر اندیشه می افکند و این سایه هرگز ناپدید نمی شود، مگر آنکه زبان و اندیشه همسطح گردند که هرگز چنین نخواهد شد. هر چند اسطوره سازی در دوران دیرین تاریخ اندیشه بشری بی گمان فراگیرتر بوده است، اما هرگز از میان نرفته و نخواهد رفت.

• از این روی، اسطوره سازی همچنان که در زمان هومر بوده است در این زمان نیز وجود دارد، تنها ما اکنون آن را احساس نمی کنیم، چرا که در میان سایه آن زندگی می کنیم و از این روی که از قرار گرفتن در میانه روشنی حقیقت ایام داریم اسطوره ها هنوز قدرت دارند... اسطوره سازی به بهترین معنای آن، همان قدرتیست که زبان در هر یک از حوزه های فعالیت ذهنی بر اندیشه اعمال می کند»

**حوزه های فعالیت
ذهنی**

- بازگشت به چنین دیدگاهی که دیربست از سوی ریشه‌شناسی و بررسی تطبیقی اسطوره‌ای امروز رها گشته است، ممکن است پی‌رسی بیهوده‌ای به نظر آید، البته اگر چنین دیدگاهی به عنوان یک تلقی نمونه در همه رشته‌های مربوط در اسطوره‌شناسی و همچنین در بررسی‌های زبان‌شناسیانه، در نظریه هنر نیز در نظریه دانش پیوسته بازآورده نمی‌شد.

ریشه‌شناسی و بررسی تطبیقی اسطوره‌ای

• برای ماکس مولر، جهان اسطوره ای ضرورتاً جهان وهم است - اما وهمی که هر گاه خودفریبی ضروری و بنیاید ذهن (که خطا از آن سرچشمه می گیرد) کشف گردد، تبیین می شود. این خود فریبی در زبان ریشه دارد که همیشه ذهن بشر را به بازی می گیرد و حتی آن را به بازی رنگین کمان وار معانی خویش می کشاند. این عقیده که اسطوره نه بر یک قدرت صوربندی و آفرینش مثبت، بلکه بیشتر بر یک نقص ذهنی استوار است - و این که ما در اسطوره تاثیر «**مرض شناسیانه**» ی کلام را می یابیم - حتی در نوشته های قوم شناسیانه جدید نیز مدعیانی دارد.

**جهان اسطوره ای ضرورتاً جهان
وهم است -**

• اما زمانی که این عقیده را به پست ترین تعابیر فلسفی آن بر می گردانیم، روشن می گردد که این تلقی صرفاً نتیجه منطقی آن واقع گرایی است که واقعیت امور را چیزی یکسره و حتماً محقق و عیناً ملموس و آن چنان که افلاطون می گوید، محکم در چنگ، می انگارد. اگر واقعیت بدین شیوه انگاشته شود، بی گمان هر چیزی که از این گونه واقعیت مستحکم برخوردار نیست، به گونه ی چشم بندی و هم محض در می آید.

این تلقی صرفاً نتیجه منطقی آن واقع گرایی است

- این وهم ممکن است به خوبی کارگرافتد و در شادترین و سرزنده ترین رنگ ها بر فراز سر ما به پرواز در آید، اما این واقعیت همچنان پابرجای می ماند که این تصویر محتوای مستقل و معنایی ذاتی ندارد. این تصویر در واقع واقعیتی را بازتاب می کند، اما هرگز نمی توان آن را با واقعیتی که بازتاب می کند ارزیابی کرد و هرگز نمی تواند تصور روشنی از آن به دست دهد. از این دیدگاه هر آفرینش هنری ای به گونه ای تقلید صرفی در می آید که باید همیشه از نمونه اصلی کاستی داشته باشد.

محتوای مستقل و معنایی ذاتی

• نه تنها تقلید صرف از یک نمونه محسوس، بلکه همچنین آنچه آرمان پردازی، شیوه یا سبک خوانده می شود، نیز سرانجام تابع این حکم می گردد، چرا که اگر این گونه اندیشه با «حقیقت» عریان چیزی که باید تصویر گردد، ارزیابی شود، خود چیزی جز مفهوم نادرست ذهنی و تحریف از کار در نمی آید و این گونه می نماید که همه جریان های دیگر طرح پردازی ذهنی به همین گونه تحریف گستاخانه و انحراف از واقعیت عینی و داده های بی میانجی تجربه دچارند، چرا که همه جریان های ذهنی از دست یافتن به خود واقعیت و می مانند و برای این که آن را باز نمایند و به نحوی آن را دریابند، به کرابرد مجاز وادار می شوند. اما هر گونه مجاز پردازی به نفرین میانجیگری دچار است، و

**واقعیت عینی و داده های بی
میانجی تجربه**

• از این جا تنها ک گام به نتیجه ای که منتقدین شکاک زبان بدان رسیده اند، در پیش داریم: انحلال کامل هر گونه داعیه حقیقت محتوای زبان و تشخیص بدین نکته که محتوای زبان چیزی جز نوعی توهم نگاری روح نیست. علاوه بر این، از این دیدگاه، نه تنها اسطوره و زبان بلکه حتی خود دانش نظری نیز یک نوع توهم نگاری می گردد، چرا که حتی دانش نیز هرگز نمی تواند سرشت حقیقی چیزها را به همانگونه که هستند باز پرورد، بلکه باید جوهر آن ها را در «مفاهیم» قالب بندی کند. مگر مفاهیم چیزی دیگر از صورت بندی ها و افرینش اندیشه هستند که به جای به دست دادن صورت های حقیقی چیزها، بیشتر خود صورت های اندیشه را به ما نشان می دهند؟

یک نوع توهم نگاری

- در نتیجه همه طرح بندی هایی که علم برای طبقه بندی، تنظیم و اختصار پدیده های جهان واقعی دارد، چیزی جز طرح بندی های اختیاری نیستند- مصنوعات واهی ذهن که نه سرشت چیزها، بلکه سرشت ذهن را بیان می کند. پس دانش، همچنین اسطوره ، زبان و هنر به صورت نوعی جعل درآمده اد- جعلی که خود را با سودمندی خویش توجیه می کند، اما نباید آن را با هر گونه معیار دقیق حقیقت ارزیابی کرد، چرا که در آن صورت در حالت عدم شبیبت تحلیل می رود

**طبقه بندی، تنظیم و
اختصار**

- برای رفع این خود- تلاشی روح، تنها یک درمان است: جدا پذیرفتن آنچه که کانت انقلاب کپرنیکی خویش می خواند . به جای آن که محتوا معنا و حقیقت صورت های عقلی را با چیز خارجی ای که به فرض در این صورت بازپروده شده اند بیازماییم . باید در خودد این صورت ها مقیا و معیا حقیقت و معنای ذاتی شان رابیابیم.

- به جای آن که این صورت‌ها را نسخه‌های محض چیز دیگری بینگاریم، باید در هر یک از این صورت‌های روحی، یک قانون ایجاد خود بخودی پیدا کنیم، یعنی یک مشی و شیوه اصیل بیان که مقاومت از ثبت محض چیزی که بدو از طریق مقوله‌های قطعی وجود واقعی به دست می‌آید، باشد. از این دیدگاه، اسطوره، هنر، زبان و علم به گونه مجازهایی نمایان می‌شوند، نه به نوان شکل‌های محضی که از راه اشارت و اعمال تمثیلی، بر واقعیت محقق‌دالالت کنند، بلکه به معنی نیروهایی که هر یک از آنها جهاتی از آن خویش را می‌سازند و می‌نهند

مقوله‌های قطعی وجود واقعی

• روح در این قلمروها از طریق دیالکتیکی که معین ذات خویش است، خود را نمایش می دهد و تنها به همین دیالکتیک است که هر گونه واقعیت و هستی سازمان یافته و معینی وجود دارد. پس صورت هیا مجازی و به ویژه تقلید هایی از صورت های واقعی نیستند، بلکه اندام های واقعیت به شمار می آیند، چرا که تنها به وسیله آنها است که هر چیز واقعی ای به گونه ای عین مورد دریافت عقلی در می آید و بدین سان به رویت ما می رسد. در اینجا پرسش این که چه واقعیتی از این صورت ها جدا است و صفات مستقل آن چیز، بیهوده می افتند.

اندام های واقعیت

- زیرا برای ذهن، تنها آنچه که صورت معینی دارد، قابل دیدن است پس هر صورت وجود یا منشاء خویش را در شیوه خاصی از دیدن، نوعی صورت بندی و شهود معنا دارد. از آنجا که زبان، اسطوره، هنر و علم به چنین صورت های تمثیلی بازشناخته شده اند، پس دیگر پرسش بنیادی فلسفی این نیست که رابطه این صورت های تمثیلی ای بازشناخته شده اند. پس دیگر پرسش بنیادی فلسفی این نیست که رابطه با آن واقعیت مطلق که گویی اسطوقس گوهرین و استوار آن ها را می سازد چیست، پرسش اصلی اکنون مساله ی تحدید و تکمیل متقابل این صورت ما است.
- گرچه در ساختمان واقعیت روحی، همه این صورت ها به گونه ی اندام های یک واحد کارکرد دارند، اما باز هر یک از این اندام ها، نشان ویژه فردی خودشان را دارا هستند.

زبان، اسطوره، هنر و علم

• از این زاویه رابطه میان زبان و اسطوره نیز در پرتو نوینی نمایان می شود. پس دیگر قضیه صرفاً منتج شدن یکی از پدیده ها از پدیده های دیگر « تبیین » یکی بر حسب دیگری مطرح نیست - چرا که این کار به معنی همسطح ساختن این دو و از میان بردن تمایزات ویژه آنها خواهد بود. اگر همچنان که نظریه ی ماکس مولر می گوید، اسطوره چیزی جز سایه ی مبهم کننده ای نباشد که زبان بر اندیشه می افکنند، به راستی مایه شگفتی خواهد بود اگر این سایه هاله ای خویش داشته باشد و از فعالیت و نیروی زندگی مثبت ویژه خود برخوردار باشد و بر آن گزینش داشته باشد تا آن چه را که ما عموماً واقعیت بی میانجی چیزها می خوانیم تیره می سازد، تا آن جا که حتی غنای تجربه حسی و عملی را پریده رنگ کند



• چون ویلیهم فن هومبولت در ارتباط با مسائل زبان گفته است: «انسان با اعیان خود - در واقع از آن جا که احساس و عمل او به ادراک او بستگی دارد، می توان یکسره گفت - بیشتر به همان سان که زبان آنها را برای او باز نماید، زندگی می کند. به دلیل همین جریان است که او زبان را با تار و پو هستی خویش می بافتد و خود را در بند آن گرفتار می سازد. و هر زبانی دایره ای جادویی بر گرداگرد مردمی که بدان زبان سخن می گویند می افکند، دایره ای که از آن گریزی نیست مگر آن که شخص به زندگی در میان مردمی دیگر گام گذارد»

ویلیهم فن هومبولت

- این نظر شاید در مورد مفاهیم اسو طره ای بشر بیشتر درست باشد تا در مورد زبان. چنین مفاهیمی از یک جهان هستی ساخته و پرداخته برچیده نشده اند و همچنین فرآورده هیا محض مخیله نیستند که از تخیل درباره وجود قطعی، تجربی و واقعی برخساته باشند و به سان مه سپیدی بر فراز جهان واقعی شناور بوده باشند، بلکه این مفاهیم کلیت هستی را از بر ای آگاهی ابتدایی باز می نماید.

- صورت اسطوره ای مفهوم، چیزی نیست که بر برخی از عناصر معین وجود تجربی افزوده گردد، بلکه باید گفت که خود «وجود» اولیه در تخیل اسطوره غوطه ور است و سرشار از فضای آن می باشد. انسان از راه زندگی با این صورها است که با اعیان خود زندگی می کند، او واقعیت را به خود و خود را واقعیت آشکار می سازد، از آن جا که او می گذارد تا خودش و محیطش بدین میانجی قالب گذر درآیند. به گونه ای که این دو تنها در تماس با هم نباشند، بلکه در هم امیخته گردند.

عناصر معین وجود تجربی

- در نتیجه، همه آن نظریه هایی که ریشه های اسطوره را از راه کاوش قلمرو تجربه و پهنه اعیان می جویند و فرض را بر این می نهند که اسطوره از این قلمرو برخاسته و سپس به تدریج رشد پیدا کرده و گسترش یافته است، باید همواره یک سویه و ناکافی بوده باشند. همچنان که همه به خوبی می دانند، انواع چنین تبیین هایی در دست است -

یک سویه و ناکافی



• انواع گوناگون دکترین های مربوط به فرجامین بناید و هسته واقعی اسطوره سازی که شمارشان کمتر از خود جهان اعیان نیستند. گاه بنیاد اسطوره را در برخی شرایط و تجارب مادی و به ویژه در پدیده های خواب دیدن می جویند و گاه در تامل درباره رویداد های طبیعی و در یمان این عوامل طبیعی، تامل بیشتر مصروف مشاهده چیزهایی چون خورشید، ماه و ستارگان یا پیشامدهای بزرگی چون طوفان و رعد و برق و غیره می گردد.

بنیاد اسطوره

• از این روی است که بارها کوشش شده است تا اسطوره شناسی روح یا اسطوره شناسی طبیعت ، اسطوره شناسی خورشید یا ماه و یا رعد، به عنوان مبنای اسطوره شناسی به معنای معلق گرفته شود.

• اما اگر حتی یکی از این کوشش‌ها موفق از کار در آید، باز آن مساله اصلی ای که اسطوره‌شناسی برای فلسفه مطرح می‌کند را حل نمی‌سازد بکه در نهایت آن را یک گام به پس می‌راند. چرا که صورت بندی اسطوره ای را نمی‌توان صرا با تعیین چیزی که اسطوره در اصل و با واسطه بر آن متمرکز است، دریافت و ارزیابی کرد. با این کار، اسطوره به همان صورت معجزه روح و با همان رمز و راز به جای می‌ماند.

- حال چه با این کار، این یا آن قضیه واقع گرایانه در اسطوره کشف گردد و جریان های روحی یا چیزهای مادی متبلور در اسطوره به تفسیر و تفصیل در آید و درست روشن گردد که این چیزها چه می تواند باشد. حتی اگر می شد ر نوع اسطوره شناسی را در یک اسطوره شناسی ستاره یا فروکاست- از آن چه که آگاهی اسطوره ای از تامل درباره ستاره ها ساتنتج می کند و آنچه که مستقیما در آنها می بیند. هنوز با آن نظری که همین ستاره ها به مشاهده ی تجربی ارائه م دهد و یا با آن شیوه ای که در تفکر نظری و «تبیین های» علمی پدیده های طبیعی مترسم می شوند، اساسا متفاوت می بود.

مشاهده ی تجربی

دکارت گفت که علم نظری با هر چیزی که سر و کار دشاته باشد، باز دانش یکسان به جای می ماند- درست همچنان که روشنایی خورشید اگر به انواع چیزهای گوناگون ینز بتابد. باز همان نور خورشید است. در مرد هر صورت مجازی، زبان، هنر یا اسطوره نیز می توان این چنین گفت، با این که هر یک از این ها شیوه ویژه ای از دیدن به شمار می آیند و با خود مرجع نوری خاص و مقتضی خویش را حمل می کند.

هر صورت مجازی، زبان،
هنر یا اسطوره

- کارکرد صورتبندی ذهنی و سرآغاز یک روشنگری مفهومی را هرگز نمی توان به گونه واقع گرایانه از خود چیزها استنتاج کرد یا از راه سرشت محتواهای عینی آنها دریافتند چرا که در اینجا خپرسش بر سر آنچه که می توان در ک چشم انداز دید نیست، بلکه خود چشم انداز مطرح است. اگر مساله را بدین شیوه انگاریم کاملا روشن خواهد شد که احاله همه اسطوره ها- به یک ماده موضوعی ما را به حل مساله به هیچ روی نزدیک تر نمی سازد، بلکه در واقع ما را از هر امید به یک پاسخ واقعی دورتر نیز می کند.

روشنگری مفهومی

- چرا که ما در زبان، هنر و اسطوره پدیده های نمونه از بسیاری از ذهنیت بشر می بینیم که نمی توان با آنها به تبیین چیز دیگری دست یافت، بلکه تنها بر خود این پدیده ها دلالت می کنند. واقع گرایان امر «محقق» را به عنوان پایه ی همه تبیین های خود می گیرند، البته با این تصور که این امر محقق باید به صورتی معین و ساخت جبلی ای از آن خود می گیرند، البته با این تصور که این امر محقق باید صرتی معین و ساخت جبلی از آن خویش داشته باشد.

زبان، هنر و
اسطوره

- آنها این واقعیت را چونان کل یکپارچه ای از علت و معلول ها، صفت و موصوف ها، اوضاع و جریان ها و کل اعیان ساکن و متحرک می پذیرند و تنها مساله آن ها این است که کدامیک از این عناصر فرآورده ذهنی ویژه ای چون اسطوره، زبان یا هنر را رد اصل متبلور می سازند.

**کل اعیان ساکن و
متحرک**

- برای نمونه، اگر پدیده‌ی مورد بحث زبان باشد، حظ طبیعی بررسی آنها باید این باشد که آیا نام چیزها باید مقام بر نام شرایط یا کنش‌ها باشد، یا برعکس

- تحلیل واقعیت بر حسب چیزها و جریان ها؛ جنبه های پایدار بر جنبه های گذران، اعیان و اعمال به عنوان اسطقص واقعیت محقق، مقدم بر زبان نیستند، بلکه در آءاز خود زبان چنین مرزبندیهایی را تعیین می کند و سپس هر یک از آنها در حوزه خاص شان می پروراند،

• آنگاه قضیه ی مطرح شده در بالا سراسر بی معنی از کار در می آید، سپس روشن می شود که زبان نمی توانست با مرحله «مفاهیم اسمی» یا «مفاهیم فعلی» آغاز گردد، بلکه زبان خود همان عاملیت که تمایز میان آن صورت ها را ایجاد می کند و آن «بحران» روحی خطیری را که در آن امر پیادار در برابر امر گذرا می ایستد و هستی در مقابل شدن قرار می گیرد، را خود زبان به پیش می کشد. پس مفاهیم بنیادی بانی را باید به گونه ای چیزی متقدم بر این تمایزها، یعنی همان صورت هایی که در یک حالت بی تفاوتی و احساس موازنه ی ویژه میان حوزه مفهوم اسمی و مفهوم فعلی، میان شیئت و امکان جای می گیرد، بازشناخت.

مفاهیم بنیادی

- به نظر می رسد که ابهام مشابهی خصلت نخستین مراحل را که ما می توانیم در تحول اندیشه اسطوره یا و دینی پی جویی کنیم، مشخص می سازد. برای ما این یک امر طبیعت که جهان باید به گونه ای الگویی از صورت های مشخص به معاینه و مشاهده ی ما در آید به نحوی که هر یک از این صورت ها با محدوده های فاصله ای کاملاً مشخصی متمایز باشند تا **جزییت ویژه شان** را از دست ندهند.

• گرچه ما جهان را به گونه ی یک کل در نظر می گیریم، اما با این همه این کل از واحدهای کاملاً متمایز پذیری ساخته شده است که در هم آمیخته نمی شوند، بلکه هر واحدی هویت خویش را در برابر هویت واحدهای دیگر به گونه مشخصی حفظ می کند اما برای آگاهی اسطوره ساز این عناصر مجزا، این چنین جداگانه مطرح نمی شود. بلکه باد هر یک از عناصر بدوا و به تدریج از خود کل سرچشمه گیرند، هنوز زمان تحقق جریان دستچین کردن و دسته بندی نمودن صورت هایی جزئی فرا نرسیده بود.

آگاهی اسطوره ساز

- به همین دلیل است که حالت اسطوره ای ذهن، به گونه ای متمایز از تلقی تحلیل مجرد ما، حالت «مجموعه» خوانده شده است. پره اوس که این تعبیر را به دست ما داده است، برای مثال می گوید که در اسطوره های سرخپوستان کرا، مفهوم عرش شبانه و عرش روزانه باید مقدم بر خورشید، ماه و صور فاکی مجزا باشد.

• او بر این عقیده است که نخستین انگیزه اسطوره ای، در جهت ساختن یک خدای خورشید یا خدای قمری نبوده است، بلکه نخست اجتماع ستارگان پایگاه خدایی گرفت. راست است که خدای خورشید، نخستین رتبه را در سلسله مراتب خدایان اشغال می کند. اما... خدایان ستاره ای گوناگون می توانند به نمایندگی خدای خورشید قرار گرفته شوند. این ستارگان بر خورشید تقدم زمانی دارند و با پریدن یکی از ستارگان در آتش، یا انداخته شدن یکی از آنها به درون آتش، خورشید آ، ریده می شود،

نخستین انگیزه اسطوره ای

- قدرت خورشید تحت تاثیر این ستارگان است و خورشید از راه خواندن قلب های طعمه های قرانی شده، یعنی همان ستارگان، مصنوعا زنده نگاه داشته می شوند. آسمان پرستاره، شرط ضروری وجود خورشید را تشکیل می دهد و این است ایده اصلی در سراسر تصور دینی سرخپوستان کرا و مکزیکیان باستانی و باید آن را در تحول بعدی دین آنها، چونان عامل اساسی تلقی کرد.

**سراسر تصور دینی
سرخپوستان**

● به نظر می رسد که این بینش به کارکرد متعین و متمایز کننده ای که اسطوره و همچنین زبان در ساختمان ذهنی جهان «چیزها» ی ما انجام می دهند را تنها یک «فلسفه صورت های مازی می تواند به ما فرا آموزد. «فلسفه ی معمولی نمی تواند از حد خود فراتر رود، نمی توان از چنین فلسفه ای توقع داشت که به گونه ای مجسم، جریان سترگ پیدایش را به ما بازنماید و مراحل آن را از برای ما مشخص سازد. اما اگر فلسفه ناب ضرورتاً نمی تواند بیش از تصویر عام و نظری ای از این جریان تکاملی به دست دهد، اما می شود گفت که لغت شناسی و اسطوره شناسی تطبیقی می تواند رئوس آنچه را که تفکر فلسفی تنها نظراً طرح می کند با خطوطی رون و استوار ترسیم نماید.

تصویر عام و نظری

کارکرد متعین و متمایز کننده ای

• گام اساسی و شگفت آوری که در این راه برداشته شد از سوی اوزنر و با کتابش درباره نام های خدایی انجام پذیرفته است. عنوان مقاله درباره مفهوم دینی» که او به کتابش داد، این کتاب را قطعا به قلمرو مسایل فلسفی و پرداخت دستگاه مند وارد می کند.

• او می گوید که پی رسی تاریخ خدایان و پیدایش متوالی و تحول آنها در یمان قبیله های گوناگون، هدفی دست یافتنی نیست، تنها تاریخ ایده هیا اسطوره ای را یم توان باز ساخت. این ایده ها گرچه در نگاه نخست ممکن است متعدد متنوع و ناهم ساز نموده آیند، باز از یک قانون مندی درونی ویژه یا برخوردارند، این ها از یک بازی بی حد و مرزتخیل بر نمی خیزند، بلکه در مسیرهای معین احساس و اندیشه آفریننده می پویند. این قانون درونی، همان چیزی است که اسطوره شناسی در پی استقرار آن است. اسطوره شناسی علم اسطوره یا علم صورت های مفهوم دینی است

علم صورت های مفهوم دینی

- یافته های او بی گمان فیلسوفان را به درنگ و ا می دارد، فیلسوفانی که بر این گرایشند تا ذهن بشری را از همان آغاز دارنده موهبت مقوله های منطقی بنگارند. او معتقد است که «در تکامل ذهنی بشر دوره های درازی بوده است» که در آن دوران، ذهن بشری هنوز به کرانه ی اندیشه و مفهوم نرسیده بود و از قوانین ایده پردازی و گفتار متفاوتی پیروی می کرد. تا زمانی که لغت شناسی و اسطوره شناسی جریان های مفهوم ناآگاهانه و ناخود خواسته را آشکار نکرده باشند، شناخت شناسی ما هیچ بنیاد واقعی ای نخواهد داشت. شکاف میان ادراک های خاص و مفاهیم عام، بزرگتر از آن است که برداشت های دانشگاه های و زبان تفکر ما می انگارد.

موهبت مقوله های منطقی

- این شکاف چندان بزرگ است که اگر خود زبان بدون خبری آگاهانه ی انسان، این جریان را تدارک نمی دید و بر نمی انگیخت، نمی توانم تصور کنم که چگونه می شد آن را از میان برداشت. این خود زبان است که سبب می شود تا تعبیرهای جزئی و اتفاقی گوناگون به صورتی واحد در آیند و آن قدر دلالت آن را به موارد خاص دیگر بسط می دهد تا این که سرانجام بر همه آنها دلالت پیدا می کند و به قدرت بیان یک مفهوم طبقه ای دست می یابد.

بیان یک مفهوم طبقه ای



• پس در این جا لغت شناس و پژوهنده ی زبان و دین است که فلسفه را با پرسش تازه ای روبرو می سازد، پرسشی که از بررسی های همو پدیدار می شود. «اوزنر» تنها رهیابی نوینی را نشان نداده است بلکه پایدارانه آن را دنبال نیز کرده است و همه نشانه هایی که تاریخ زبان، تحلیل دقیق واژه ها و به ویژه تحلیل نام های خدایی بدست داده است، را در خدمت همین هدف به کار برده است.

هرمان اوزنر

• طبیعتاً این پرسش مطرح می شود که آیا فلسفه با توجه به این که مجهز به هیچ یک از چنین موادی نیسا، می تواند از عهده چنین پرسشی که علوم انسانی بدو ارائه می کنند بر آید و با چه منابع عقلی ای می تواند به چنین دعوتی پاسخ گوید؟ آیا مسیر دیگری به جز تاریخ بالفعل زبان و دین می توانست ما را به مفاهیم زبانی و دینی آغازین نزدیک تر برد. یا در یان جا برای دانستن تکوین چنین ایده هایی و دریافت معانی و کارکردهای غایی آنها، تنها و تنها همان یک راه است؟

**مفاهیم زبانی و دینی
آغازین**

- این همان مساله ای است که من بر آنم تا در صفحات بعدی فیصله اش دهم . من مساله ی اوزنر را دقیقا به همان صورتی که او طرح کرده است، دنبال خواهم کرد، اما بر آن خواهم کوشید تا این مساله را بر مبانی ای جدا از ملاحظات لغت شناسیانه و زبان شناسیانه توجیه کنم.

**ملاحظات لغت شناسیانه و
زبان شناسیانه**

• خود اوزنر با در نظر گرفتن این که مساله اصلی را صرفا نه به عنوان قضیه ی تاریخ عقلی و زبان شناسیانه، بلکه آن را به عنوان مساله منطق و شناخت شناسی نیز صورت بندی کرده بود، در واقع درستی و ضرورت چنین رهیابی ای را نشان داده است. این امر مستلزم این است که منطق و شناخت شناسی نیز بتواند از دیدگاه خودشان به مساله مفهوم اسطوره ای و معنی شناسی پردازند و آن را با اصول و شیوه های روش شناسیانه خاص شان به بررسی کشند. علم منطق از راه یان فرا گسترش و آشکارا پای فراتر گذاشتن از مرزهای معمول تحلیل منطقی، در واقع مقام شایسته ی خویش را به دست می آورد و قلمرو خرد نظری ناب تحقفا از حوزه نهایی هستی عقلی و تحول عقلی دیگر متعین و متمایز می گردد.

**قضیه ی تاریخ عقلی و زبان
شناسیانه**

تکامل ایده های دینی

- پیش از آن که به سوی این هدف عام بتازیم، به هر روی باید واقعیت های جداگانه ای را که پژوهش های اوزنر در زمینه تاریخ زبان و دین مطرح ساخته است دریابیم تا برای تفسیرها و تعبیرهای نظری خود مبنای مجسمی داشته باشیم.

• در زمینه تکامل آن مفاهیم خداشناسیانه ای که او از طریق فهرست نام های خدایی پی جویی کرده است، سه مرحله اساسی تشخیص می دهد. کهن ترین این مراحل، با ساختن «خدایان لحظه ای» مشخص می گردد. این خدایان هیچ نیروی طبیعی ای را مشخص نمی سازد. و جنبه ویژه یا از زندگی بشری را بازنمود نمی کنند، هیچ ممیزه با ارزش بازگردنده ای در این خدایان - حفظ نمی شود تا به یک تصور دینی - اسطوره یا مبدل گردد، بلکه این موجود یک محتوای ذهنی برق آسا، گریز پا است که پیوسته پدیدار و ناپدید می شود و عینیت یافتگی و ظهور بیرونی آن، تصویر یک «خدای لحظه ای» را می سازد و

تصور دینی - اسطوره

- جنبه ویژه ای از زندگی بشری را باز نمود نمی کنند، هیچ ممیزه یا ارزش بازگردنده ای در این خدایان حفظ نمی شود تا به یک تصویر دینی - اسطوره ای مبدل گردد، بلکه این موجود یک محتوای ذهن برق آسا، گریز پا است که پیوسته پدیدار و ناپدید می شود و عینیت یافتگی و ظهور بیرونی آن، تصویر یک «**خدای لحظه ای**» را می سازد.

عینیت یافتگی و ظهور بیرونی آن

• هر تائری که انسان می پذیرد، هر آرزویی که در او جوشش می کنند، هر امیدی که پایبندش می سازد، هر خطری که در هراسش می افکند، می تواند تائیری دینی بر او گذارد. تنها کافی است که یک احساس خود بخودی پدیده ای عینی را در برابر چشمانش فراكشد، یا وضع شخصی او و یا نمود قدرتی رد یک هاله تقدس او را به شگفتی اندازد، آنگاه است که خدای لحظه ای به تجربه در می آید و آفریده می شود. این موجود در یکتایی و انفراد محض در برابر ما پدیدار می گردد، نه به عنوان بخشی از نیرویی که در این جا و آن جا و یا هر جای دیگر، در مکان ها و زمان های گوناگون و برای اشخاص مختلف خود را نمایان می سازد.

یک هاله تقدس

- بلکه به عنوان چیزی که تنها در همین جا و همین ان و در یک لحظه ی تجربی تجزیه ناپذیر و تنها برای کسی که در ان مستغرق می شود و به اسارت آن در می آید، وجود دارد.
- اوزنر با مثال هایی از ادبیات یونان نشان داده است که تا چه اندازه این احساس دینی ابتدایی حتی برای یونانیان دوره کلاسیک واقعی بود و چقدر بارها و بارها آنها را به کنش واداشته بود. «به خاطر همین سرزندگی و حساسیت احساس دینی آنها است که هر ایده یا هر عینی که در یک لحظه علاقه یکپارچه ی آنها را تحت سلطه خود در می آورد، می تواند به پایگاه خدایی فرا کشیده شود:

- خرد و فهم، ثروت، بخت، اوج، شراب، جشن، بدن محبوب... و هر چه که چون چیزی آسمانی بر ما فرود آید و یا ما را شاد و غمگین و رنجور سازد، از برای این آگاهی دینی چون یک موجود خدایی به نظر می آید، تا ان جا می توان گذشته یونانیان را پی رسی کرد، آنها چنین تجربه هایی را تحت اصطلاح عام دیو خدا در می آوردند.

اصطلاح عام

• در یک سطح تا اندازه ای بالاتر از خدایان لحظه ای که می آیند و می روند، پیدا و ناپیدا می شوند
بسان همان عواطف ذهنی ای که این خدایان از آنها سرچشمه می گیرند، رشته ی جدیدی از
خدایان را می یابیم که نه از احساس های خود به خودی، بلکه فعالیت های سامان یافته و مستمر
بشر بر می خیزند. هر چه که تحول فرهنگی و عقلی ما پیشرفت می کند، به همان اندازه، رابطه ما با
جهان بیرونی از صورت یک تلقی کنش پذیر به گونه یک تلقی کنش گر در می آید. انسان دگر
نمی پذیرد که چونان بیدی دستخوش تاثیرات بیرونی باشد او خواست خویش را اعمال می کند
تا مسیر رویدادها را بر وفق نیازها و ار

تحول فرهنگی و عقلی

- پس گرچه او یک فعالیت ویژه و شاید پیش پا افتاده ی روستایی را باز می نماید، اما با این همه این فعالیت را در عمومیت آن باز نمود می کند.
- اوزنر از راه نشان دادن «خدایان کار کردی» رمی، شرح می دهد که این خدایان ویژه به چه وسعت و تنوعی در دین رمی پرورانده شدند. انجام دادن هر کار عملی ای، نگاهبان ویژه ای خویش را دارد. شکستن خاک آیش شده، شخم زنی بار دوم، اعمال تخم پاشی، وجین، درو و همچنین خرمن برداری و هر یک از این اعمال نم تواند مفقیت آمیز باشد، مگر آن که خدای ویژه آن به شیوه ای مقرر و به نام درست آن فراخوانده شود. اوزنر همین ساخت خدایان توده ای بر حسب فعالیت های جداگانه را در سنت لیتوانی نیز کشف کرده است.

• او از این دست آورد و همچنین از همین نوع یافته ها در تاریخ دین یونان به این نتیجه یم رسد که ماهیت ها و نام های چنین خدایانی در مرحله معینی از تکامل دینی همه اقوام، پدیدار می گردند. این خدایان، مرحله ای ضروری را باز می نمایند که آگاهی دینی باید برای رسیدن به دستاورد فرجامین و برین، یعنی مفهوم خدایان شخصی از آن فرا گذرد. به هر روی، برابر با نظر اوزنر جریانی که این آگاهی از راه آن به هدف یاد شده دست می یابد، تنها با بررسی لغت شناسیانه آشکار می شود، چرا که «شرط ضروری برای تکوین

**تکامل دینی همه
اقوام**

• انجام دادند هر کار عملی ای، نگاهبان ویژه خود را دارد. شکستن خاک آیش شده ریال شخم زنی بار دوم، اعمال تخم پاشی، وجین و درو و همچنین خرمن برداری و هر یک از این اعمال نمی تواند موفقیت آمیز باشد مگر آنکه خدای ویژه ی آن به شیوه ای مقرر و به نام درست آن فراخوانده شود. اوزنر همین ساخت خدایان توده ای بر حسب فعالیت ها جداگانه ار در سنت لیتوانی نیز کشف کرده است.

**بر حسب فعالیت ها
جداگانه**

• او از این دست آورد و همچنین از همین نوع یافته ها و نام های چنین خدایانی در مرحله معینی از تکامل دینی همه ی اقوام پدیدار می گردند. این خدایان، مرحله ضروری را باز می نمایند که آگاهی دینی باید برای رسیدن به دستاورد فرجامین و برین، یعنی مفهوم خدایان شخصی از آن فرا گذرد. به هر روی، برابر با نظر اوزنر جریانی که این آگاهی از راه آن به هدف یاد شده دست می یابد، تنها با بررسی لغت شناسانه آشکار می شود، چرا که «شرط ضروری برای تکوین خدایان شخصی، وجود یک جریان تاریخی- زبان شناسیانه است»

یک جریان تاریخی- زبان شناسیانه

- هر گاه که خدای ویژه ای برای نخستین بار به تصور درآمده است، به نام ویژه ای نیز نامگذاری شده است، نامی که از فعالیت خاصی سرچشمه می گیرد که آن فعالیت خود آن خدا را پدیدار ساخته است. تا زمانی که نام این خدا به فهم در می آید، و به معنای اصیل آن در نظر گرفته می شود، حدود معنای این نام، همان حدود قدرت های این خدا است،

حدود قدرت های این خدا

• این خدا از راه نامش همیشه محدود به آن حوزه باریکی است که در اصل برای دشمنان آفریده شده است، درست به گونه دیگر اگر نام خدایی بر اثر حادثه ای ناشی از دگرگونی های فونتیک یا مهجور ماندن ریشه لفظی آن، معنای خود و پیوستگی اش را به زبان زنده از دست بدهد، ان نام دیگر برای کسانی که آن را به زبان می آورند، معنای همان فعالیت واحدی را که دارند این نام باید منحصرأ محدود بدان باشد، نخواهد داشت، بدین ترتیب این واژه یا نام دیگر جنبه نام خاص را پیدا کرده است- و بدین گونه چون هر نام تعیین شده برای هر انسانی ، بر مفهوم یک شخصیت دلالت می کند. بدین شیوه یک موجود جدید ساخته شده است که با قانون ویژه خویش پرورانده خواهد شد.

**دگرگونی های فونتیک یا مهجور ماندن
ریشه لفظی آن**

- مفهوم خدای ویژه ای که بیشتر فعالیت خاصی را بیان می کرد تا ماهیت معینی را، اکنون به مرحله تجسم خویش دست می یابد و می توان گفت به صورت زنده ای تجلی می نماید. اکنون ان خدا همچون هر آفریده ی بشری توانایی عمل کردن و رنج بردن را دارد، او درگیر همه گونه اعمال می گردد و به جای آن که اعمال می گرد و به جای آن که یک سره در یک کارکرد تحلیل رفته باشد، به عنوان یک فاعل مستقل با آن ارتباط برقرار می کند

توانایی عمل کردن و رنج بردن

• نام های خدایی متعددی که در اصل بر تعدادی از خدایان ویژه دقیقاً مشخص شده ای دلالت می کرد، اکنون در شخصیت واحدی که بدین گونه پدیدار گشته است، درآمیخته می شوند، این نام ها به گونه ی تسمیه های گوناگون این موجود در می آیند و جنبه های مختلف سرشت قدرت و حیثه آن را بیان می کنند.

**به گونه ی تسمیه های
گوناگون**

- در میان نتایجی که اوزنر بدست داده است و ما کوشیده ایم رئوس آنها را به اختصار بیاوریم، آنچه که ما را به هیجان می آورد، تنها نتیجه گیری اصلی او نیست، بلکه روشی است که او با آن بدین نتیجه گیری دست یافته است.

- این روش در پیشگفتار کتاب او با بیان عبارت خلاصه می شود: «تنها از راه اشتغال ذهنی تام به نشانه های روحی زمانه های ناپدید شده، یعنی از راه یک بررسی لغتی شناسیانه، می توانیم خودمان را به احساس گذشته آموخته سازیم. پس از این، اندک اندک کنش های تفاهم آمیز در درون ما به حرکت در می آید تا این که سرانجام در آگاهی خودمان رشته هایی که زمانه های نوین را به زمانه های باستانی می پیوندند پیدا می کنیم.

کنش های تفاهم آمیز در درون ما

- غنای بیشتری از مشاهده و مقایسه به ما اجازه می دهد تا از این پیشتر رویم و از یک مورد جزئی به یک قانون دست یابیم . برای دانش بشری این یک واقعه اسفناکی می بود اگر صرف بررسی جزییات، ذهن بشر را به بند می کشید و آن را از جست و جوی یک دید عام باز می داشت. هر چه ژرف تر بکاوید، از پیش عام چشمداشت بازده های بیشتری می توانید داشته باشید.

جست و جوی یک دید عام

• اوزنر بیشتر گواهان را از تاریخ دین رم و یونان می گیرد، با این همه او کاملاً روشن می سازد که این تجلیات تنها نمونه های **بازنمود کننده ی الگویی عموماً معتبر** به شمار می آیند. در واقع، اوصریحا می پذیرد و بر این واقعیت تاکید می ورزد که دریافت خویش را از بسیاری از ویژگی های مهم و بنیادین دین رمی- یونانی از راه بررسی وسیع شرک لیتوانیایی به دست آورده است. حتی در حوزه های یکسره جدا از دین رمی- یونانی، یعنی در نظام های اعتقاد آمریکایی و آفریقایی نیز اغلب نظایر شگفت انگیزی پیدا می شود که تزه های بنیادی اوزنر را در زمینه تاریخ دینی و فلسفه و تایید و روشن می کنند. در گزارش دقیق و مشروح قبیله ی اوه که از سوی اسپیت منتشر شده است، توصیفی از خدایان اوه وجود دارد که درست برابر است با آن چه که اوزنر تحت نام «خدایان لحظه ای» مطرح نمود.

• پس از آن که ساکنین شهر دزاک در پکی سکونت گزیده بودند، یکی از کشاورزانی که در مزرعه خویش کار می کرد، به جست جوی آن رفت. او در یک حفره ی آبخیزمانندی کاردک خود را در خاک نمناک فرو برد. به ناگهان جوئی به خون مانده در برابر چشمان او جستن کرد و او از آن نوشید و آن را فرحبخش یافت. او خانواده اش را از این رخداد آگاه ساخت و آن ها را برانگیخت تا با او بدان جای روند و آن مایع روان سرخرنگ را پرستش کنند و آن مایع روان سرخرنگ را پرستش کنند پس از چندی یان آب شفاف گشت و همه خانواده از ان نومیدند. از آن پس، این آب برای کاشف و تبار او به صورت یک «ترو» درآمد...»

• آورده اند که درست به هنگام ورود نخستین ساکنان آنولو مردی بر حسب اتفاق در برابر یک درخت نان تنومند و بزرگی قرار گرفت. او در برابر چشم انداز این درخت احساس سراسیمگی کرد. او پیش کاهن رفت تا این رویداد را برایش توجیه کند. پاسخی که از آن کاهن دریافت این بود که درت یاد شده تر و بیکه می خواست با او زندگی کند و از سوی او پرستش شود.

- پس این هراس نشانی از این بود که انسان یاد شده ردیافت که ترویی خود را بر او آشکار ساخته است... اگر کسی از اسنان یا حیوانی به پشته مرا نجات داده است، و هنگامی که شخصی از ترس حیوان زخمی خشمگینی در جویی مامن می گیرد یا یک خانواده یا همگی افراد یک کلان از ترس دشمن به استحکامات کوهستانی پناه ی گیرند، باز به همین گونه نتیجه گیری می شود. در هر یک از این موارد، رهایی از خطر به قدرتی جای گیرنده در یک چیز یا یک محل باز بسته می شود که به وسیله ی آن رهایی انجام می پذیرد.

• ارزش که این گونه مشاهدات برای تاریخ عمومی دین دارا هستند، بیش از هر چیز در این امر نهفته است که در این جا به جای مفهوم های ایستاری خدایان مفهوم پویایی را خداوندی قرار داده شده است و این که خدا یا دیو خدا بر حسب ماهیت و معنای آن توصیف نمی شود، بلکه قانون برخاستگاه این خدا نیز در نظر گرفته می شود. کوششی شده است تا از آگاهی دین - اسطوره ای، چگونگی تکوین خدایان را پی جویی کرد و لحظه ی زایش آن ها را ثبت نمود. حال که علم تجربی در قلمرو های ریشه شناسی، دین و قوم شناسی خود را با یان گونه مسایل روبرو یم بیند، چه کسی می تواند این حق را از فلسفه دریغ دارد که او نیز به این مسایل پردازد و اصول و علایق ویژه ی خویش را در جهت حل آنها به کار گیرد.

**قلمرو های ریشه شناسی، دین و قوم
شناسی**